حافظ می‌گوید

ابیات طلایی حافظ
بر زبانِ پارسی زبانان

دربارهٔ کتاب

در میان شاعران پارسی‌زبانِ ایرانی، حافظ درخششی بی‌نظیر دارد. دیوانش در بیشترین خانه‌ها هست و با سروده‌هایش "تفأل" می‌زنند.

در میان غزلیات روح‌بخش حافظ نیز برخی ابیات طلایی، درخششی ویژه دارند که هم جان را می‌نوازند و هم گوش را.

این کتاب فهرستی از "طلایی‌ترین ابیات حافظ" است که می‌سزد پیوسته در یادمان باشند و گهگاه زینت‌بخش سخنان یا نوشته‌هایمان گردند.

دربارهٔ نویسنده

استاد مصطفی بادکوبه‌ای، زادهٔ ۱۳۲۸ در هزاوهٔ اراک، شاعرِ نام‌آورِ ملی و پژوهشگر و مؤلف نام‌آشنای عرصهٔ فرهنگ و عرفانِ پارسی است. تحصیلات حوزوی و همچنین دکترای ادبیات تطبیقی از دانشگاه راشویل نیز در سابقهٔ ایشان است. وی تاکنون حدود سی تألیف را به پارسی‌زبانان هدیه نموده است. به قلم ایشان، درزمینهٔ حافظ‌شناسی تاکنون چهار تألیف چاپ و منتشر شده و در مولاناشناسی نیز تألیفاتی ویژه دارند.

حافظ می‌گوید

ابیات طلایی حافظ
برزبانِ پارسی‌زبانان

نگارش، انتخاب و تطبیق:
مصطفی بادکوبه‌ای هزاوه‌ای (امید)

انتشارات مهراندیش
MEHRANDISH BOOKS

مصطفی بادکوبه‌ای هزاوه‌ای، مصطفی، ۱۳۳۸-
حافظ می‌گوید: (ابیات طلایی حافظ بر زبانِ پارسی‌زبانان) /مصطفی بادکوبه‌ای هزاوه‌ای (امید).
ویراستار: مهدی سجودی مقدم.
تهران: مهراندیش، ۱۴۰۴.
۲۲۸ ص.
۹۷۸-۶۲۲-۸۱۵۸-۴۲-۶
۱۰۰۳۷۵۴۶ ۸فا۱/۳۲ PIR۸۳۳۵

در این کتاب از «نشانهٔ درنگ» که با علامت «ا» مشخص می‌شود، استفاده شده است. «نشانهٔ درنگ» نویسهٔ مناسبی است که به‌جای ویرگولِ نابجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندنِ درستِ متنِ فارسی را نیز برطرف می‌کند.

حافظ می‌گوید

ابیات طلایی حافظ بر زبانِ پارسی‌زبانان

• نگارش، انتخاب و تطبیق: مصطفی بادکوبه‌ای هزاوه‌ای (امید)•
• ویراستار: مهدی سجودی مقدم•
• گرافیست: پیمانه صفائی تهرانی•
• آماده‌سازی و نظارت فنی: مهراندیش•
• چاپ اول: تهران، ۱۴۰۵ • چاپ: قشقایی • ۵۰۰ نسخه•
• شمارهٔ نشر: ۴۱۲ • شابک: ۶-۴۲-۸۱۵۸-۶۲۲-۹۷۸•
• قیمت: تومان•

هرگونه خلاصه‌نویسی، تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به‌صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازهٔ کتبیِ ناشر' ممنوع و موجب پیگرد قانونی است

انتشارات مهراندیش
خیابان فلسطین شمالی، بعد از خیابان بزرگمهر، نرسیده به خیابان انقلاب،
بن‌بست نیلوفر، شماره ۱، واحد یک. کدپستی: ۱۴۱۶۹۳۴۱۱۳
تلفن: ۶۶۴۸۹۳۶۵ -۰۲۱ همراه: ۰۹۱۲ ۵۵۹ ۱۶۰۲
www.mehrandishbooks.com www.mehrandishbook.com mehrandish@gmail.com
mehrandishnashr mehrandishbooks @mehrandishbooks

فهرست

نخستین‌سخن ۱۵
که عشق آسان نمود اول، ولی ۱۹
به می سجاده رنگین کن ۱۹
شبِ تاریک و بیمِ موج و گردابی ۲۰
همه کارم ز خودکامی به بدنامی ۲۰
حضوری گر همی‌خواهی ۲۰
صلاحِ کار کجا و منِ خراب کجا؟ ۲۱
چراغِ مرده کجا شمعِ آفتاب کجا؟ ۲۱
ز عشقِ ناتمامِ ما جمالِ یار مستغنی‌ست ۲۱
من از آن حُسنِ روزافزون که یوسف ۲۲
که کس نگْشود و نگْشاید به ۲۲
«اگر دشنام فرمایی و گر نفرین، دعا گویم» ۲۳
که سر به کوه و به بیابان تو داده‌ای ما را ۲۳
به خُلق و لطف توان کرد صیدِ اهلِ نظر ۲۳
دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان خدا را ۲۴
کشتی‌شکستگانیم، ای بادِ شرطه برخیز ۲۴
آسایشِ دو گیتی تفسیرِ این دو حرف است ... ۲۵
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی ۲۵
ای شیخِ پاکدامن، معذور دار ما را ۲۶
عَنقا شکار کس نشود، دام باز چین ۲۶
راز درونِ پرده ز رندانِ مست پرس ۲۶
خاک بر سر کُن غمِ ایام را ۲۷
گر چه بدنامی‌ست نزدِ عاقلان ۲۷
صبر کن حافظ به سختی روز و شب ۲۸
یار مردانِ خدا باش که در کشتیِ نوح ۲۸
هر که را خوابگه آخر مشتی خاک است ۲۹
ماهِ کنعانیِ من مسندِ مصر آنِ تو شد ۲۹
حافظا، مِی خور و رندی کن و خوش باش، ولی ۲۹
ساقی به نورِ باده برافروز جامِ ما ۳۰
ما در پیاله عکسِ رخِ یار دیده‌ایم ۳۰
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ۳۱
خود آید آن که یاد نیاری ز نام ما ۳۱
عزمِ دیدارِ تو دارد جانِ بر لب آمده ۳۲
دل خرابی می‌کند، دلدار را آگه کنید ۳۲
ساقیا، آمدن عید مبارک بادت ۳۲
بیار باده که در بارگاهِ استغنا ۳۳
مقام عیش میسّر نمی‌شود بی رنج ۳۳
من همان دَم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق . ۳۴
کمرِ کوه کم است از کمرِ مور اینجا ۳۴
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ... ۳۴
برو ای زاهد و بر دُردکشان خُرده مگیر ۳۵
آنچه اورینخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم ۳۵
که با شکستگی ارزد به صد هزار دُرست ۳۶
باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبُوَد ۳۶
چو بشنوی سخنِ اهل دل مگو که خطاست ... ۳۷
در اندرونِ منِ خسته‌دل ندانم کیست ۳۷

از آن به دیرِ مُغانم عزیز می‌دارند ۳۸
ای نسیمِ سحر آرامگهِ یار کجاست؟ ۳۸
هرکه آمد به جهان نقشِ خرابی دارد ۳۸
آن کس است اهلِ بشارت که اشارت داند ۳۹
ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست؟ ۳۹
عیش 'بی یار مهنّا نشود، یار کجاست؟ ۴۰
فکر معقول بفرما، گُلِ بی‌خار کجاست؟ ۴۰
جمالِ چهرهٔ تو حجّت موجّهِ ماست ۴۰
آن شبِ قدری که گویند اهل ۴۱
بس طورِ عجب' لایقِ ایامِ شباب است ۴۱
خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است؟ ۴۲
اربابِ حاجتیم و زبانِ سؤال نیست ۴۲
جامِ جهان‌نماست ضمیرِ منیرِ دوست ۴۲
حافظ تو ختم کن که هنر' خود عیان شود ۴۳
رواقِ منظرِ چشمِ من آشیانهٔ توست ۴۳
«برو به کارِ خود ای واعظ، این چه فریاد است؟» ۴۳
«بیا که قصرِ اَمل، سخت، سست‌بنیاد است» . ۴۴
غلام همّتِ آنم که زیر چرخِ کبود ۴۴
نشیمنِ تو نه این کُنجِ محنت‌آباد است ۴۴
تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ۴۵
رضا به داده بده، وز جبین گره بگشای ۴۵
که این عجوزه' عروسِ هزار داماد است ۴۶
نشانِ عهد و وفا نیست در تبسم گل ۴۶
حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ؟ ... ۴۶
باغ مرا چه حاجتِ سرو و صنوبر است ۴۷
یک قصه بیش نیست غمِ عشق و این عجب .. ۴۷
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم ۴۸
در کوی ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس ۴۸
المنّةُ لِلّه که درِ میکده باز است ۴۹
رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم ۴۹
به بانگِ چنگ مخور مِی که ۴۹
فقیهِ مدرسه دی مست بود و فتوا داد ۵۰
که هر چه ساقیِ ما کرد، عینِ الطاف است ۵۰
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس ۵۱
گل در بر و مِی در کف و معشوقه به کام است . ۵۱
«قدرِ مجموعهٔ گل مرغِ سحر داند و بس» ۵۲
از کران تا به کران لشکرِ ظلم است، ولی ۵۲
گنجِ قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز ۵۳
مرو به خانهٔ اربابِ بی‌مروّتِ دهر ۵۳
منم که گوشهٔ میخانه خانقاهِ من است ۵۴
گناه اگر چه نبود اختیارِ ما حافظ ۵۴
ز گریه مردمِ چشمم نشسته در خون است ۵۵
سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است ۵۵
نه پنداری که بدگو رفت و جان بُرد ۵۵
سرِ ارادتِ ما و آستانِ حضرتِ دوست ۵۶
رخِ تو در دلم آمد، مراد خواهم یافت ۵۶
دارم امیدِ عاطفتی از جنابِ دوست ۵۷
گر چه شیرین دهنان پادشاهان‌اند، ولی ۵۷
دل سراپردهٔ محبتِ اوست ۵۸
تو و طوبا و ما و قامتِ دوست ۵۸
گر من آلوده‌دامنم چه عجب ۵۸
دورِ مجنون گذشت و نوبتِ ماست ۵۹
من و دل گر فدا شدیم چه باک ۵۹
اگر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را ۶۰
عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد؟ ۶۰
اگر چه عرضِ هنر پیشِ یار بی‌ادبی‌ست ۶۱
در این چمن گُلِ بی‌خار کس نچید، آری ۶۱
خوش‌تر ز عیش و صحبت و ۶۱

بنال بلبل اگر با مَنَت سر یاری است ۶۲
قلندرانِ طریقت به نیم جو نخرند..... ۶۲
بعد از اینم نَبُود شائبه در جوهرِ فرد ۶۳
مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد..... ۶۳
گر پیر مُغان مرشدِ من شد چه تفاوت ۶۳
در طریقت هر چه پیشِ سالک آید ۶۴
هر که خواهد، گو بیا و هر که خواهد، گو برو ۶۴
خودفروشان را به کویِ مِی‌فروشان ۶۵
بندهٔ پیرِ خراباتم که لطفش دائم است ۶۵
هردَم که دل به عشق دهی، خوش ۶۵
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ۶۶
روشن از پرتوِ رویت نظری نیست که نیست.... ۶۶
حاصلِ کارگهِ کون و مکان این همه نیست ۶۷
خوش بیاسای زمانی که زمان' این همه نیست ۶۷
مباش در پیِ آزار و هر چه خواهی کن..... ۶۸
به مِی عمارتِ دل کن که این جهانِ خراب.... ۶۸
قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ..... ۶۹
عیب رندان مکن ای زاهدِ پاکیزه‌سرشت..... ۶۹
همه‌کس طالبِ یارند چه هشیار و چه مست .. ۷۰
تو چه دانی که پسِ پرده که ۷۰
پدرم نیز بهشتِ ابد از دست بهشت ۷۱
یکسر از کویِ خرابان برندت به بهشت ۷۱
گر مریدِ راه عشقی، فکرِ بدنامی مکن..... ۷۲
هیچ عاشق سخنِ سخت به معشوق نگفت ... ۷۲
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه ۷۳
شربتی از لبِ لعلش نچشیدیم و برفت ۷۳
حُسنت به اتفاقِ ملاحت جهان گرفت..... ۷۳
فراقِ یار نه آن می‌کند که بتوان گفت..... ۷۴
«گره به باد مزن، گرچه بر مراد وزَد»..... ۷۴
یارب سببی ساز که یارم به سلامت..... ۷۵
امروز که در دست توأم مرحمتی کن..... ۷۵
«در راه عشق مرحلهٔ قرب و بُعد نیست» ۷۶
«ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت»..... ۷۶
«زان یار دلنوازم شکری است با شکایت» ۷۶
بی‌مزد بود و منّت، هر خدمتی که کردم..... ۷۷
رندانِ تشنه‌لب را آبی نمی‌دهد کس ۷۷
سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت ۷۸
عشقت رسد به فریاد ور خود به‌سانِ حافظ ۷۸
یاد باد آن روزگاران یاد باد..... ۷۹
صوفی ار باده به‌اندازه خورَد نوشش باد..... ۷۹
پیر ما گفت خطا بر قلمِ صنع نرفت..... ۷۹
تنت به‌ناز طبیبان نیازمند مباد..... ۸۰
سلامتِ همه آفاق در سلامتِ توست ۸۰
حُسنِ تو همیشه در فزون باد ۸۱
دیری است که دلدار پیامی نفرستاد ۸۱
«پیرانه‌سرم عشقِ جوانی به سر افتاد» ۸۱
بس تجربه کردیم در این دارِ مکافات..... ۸۲
عکسِ روی تو چو در آینهٔ جام افتاد..... ۸۲
زیرِ شمشیرِ غمش رقص‌کنان باید رفت..... ۸۳
آن که رخسارِ تو را رنگِ گل و نسرین داد ۸۳
به ناامیدی از این در مرو، بزن فالی..... ۸۳
درخت دوستی بنشان که کامِ دل به بار آرد.... ۸۴
ز سرِّ غیب کس آگاه نیست قصه مخوان ۸۴
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است .. ۸۵
هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد ۸۵
حدیثِ دوست نگویم مگر به حضرتِ دوست . ۸۶
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای ۸۶
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان ۸۷

هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد ۸۷
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد ۸۸
دل‌نشین شد سخنم تا تو قبولش کردی ۸۸
با هیچ‌کس نشانی زان دلستان ندیدم ۸۹
رطل گرانم ده ای مرید خرابات ۸۹
«سِحر با معجزه پهلو نزند، دل خوش دار» ۹۰
غلامِ همتِ آن نازنینم ۹۰
من از بیگانگان هرگز ننالم ۹۱
ثوابِ روزه و حجِ قبول آن کس بُرد ۹۱
صوفی نهاد دام و سرِ حقّه باز کرد ۹۱
غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد ۹۲
فردا که پیشگاهِ حقیقت شود پدید ۹۲
این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ۹۳
غیرتم کشت که محبوب جهانی، لیکن ۹۳
سال‌ها دل طلب جامِ جم از ما می‌کرد ۹۴
گوهری کز صدفِ کون و مکان بیرون بود ۹۴
بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود ۹۵
گفت آن یار کز او گشت سرِ دار بلند ۹۵
فیضِ روح‌القدس اَر باز مدد فرماید ۹۶
تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون ۹۶
مریدِ پیرِ مُغانم ز من مرنج ای شیخ ۹۷
یارم چو قدح به دست گیرد ۹۷
«دلم جز مهرِ مهرویان طریقی برنمی‌گیرد» ... ۹۸
چه خوش صیدِ دلم کردی بنازم چشم مستت را ۹۸
روز در کسبِ هنر کوش که می‌خوردن روز ۹۹
«دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد» ۹۹
زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد ... ۱۰۰
شکوهِ تاج سلطانی که بیم جان ۱۰۰
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت . ۱۰۰
در ازل پرتوِ حُسنت ز تجلّی دم زد ۱۰۱
مدعی خواب است که آید به تماشاگهِ راز ۱۰۱
راهی بزن که آهی بر سازِ آن توان زد ۱۰۲
چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ۱۰۲
گر راهزن تو باشی، صد کاروان توان زد ۱۰۳
من و انکار شراب، این چه حکایت باشد؟.... ۱۰۳
عشق کاری است که موقوفِ هدایت باشد .. ۱۰۴
بندهٔ پیر مُغانم که ز جهلم برهاند ۱۰۴
خوش بُوَد گر محکِ تجربه آید به میان..... ۱۰۴
من آن نگینِ سلیمان به هیچ نشمارم ۱۰۵
همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز ۱۰۵
کِی شعرِ تر انگیزد خاطر که حزین باشد؟ ... ۱۰۶
غمناک نباید بود از طعنِ حسود، ای دل ... ۱۰۶
جامِ مِی و خون‌دل هر یک به کسی دادند... ۱۰۷
در کارِ گلاب و گل حکمِ ازلی این بود ۱۰۷
بشوی اوراق اگر هم‌درسِ مایی ۱۰۸
بیا ای شیخ و از خم‌خانهٔ ما..... ۱۰۸
نفسِ باد صبا مشک‌فشان خواهد شد ۱۰۹
گل عزیز است غنیمت شمر یدش صحبت .. ۱۰۹
«ستاره‌ای بدرخشید و ماهِ مجلس شد» ۱۰۹
نگارِ من که به مکتب نرفت و خط ننوشت ... ۱۱۰
یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد؟... ۱۱۰
شهرِ یاران بود و خاکِ مهربانان این دیار..... ۱۱۱
به کویِ عشق منه بی‌دلیلِ راه قدم ۱۱۱
در نمازم خمِ ابرویِ تو با یاد آمد ۱۱۲
«بویِ بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم» ۱۱۲
ز فکرِ تفرقه بازآی تا شوی مجموع..... ۱۱۳
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند..... ۱۱۳
وفا و عهد نکو باشد اَر بیاموزی ۱۱۴

توبندگی چو گدایان به‌شرطِ مزد مکن..... ۱۱۴
«هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست»..... ۱۱۵
از صدایِ سخن عشق ندیدم خوش‌تر ۱۱۵
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند ۱۱۶
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند..... ۱۱۶
چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را ۱۱۶
که جز نکوییِ اهل کرم نخواهد ماند..... ۱۱۷
که نقش جور و نشانِ ستم نخواهد ماند..... ۱۱۷
عیبِ مِی جمله بگفتی، هنرش نیز ۱۱۸
ما بدان مقصدِ عالی نتوانیم رسید..... ۱۱۸
ای گدایانِ خرابات، خدا یارِ شماست..... ۱۱۹
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده ۱۱۹
اجرِ صبری‌ست کز آن شاخِ نباتم دادند..... ۱۲۰
دوش دیدم که ملائک درِ میخانه زدند..... ۱۲۰
آسمان بارِ امانت نتوانست کشید..... ۱۲۱
جنگِ هفتادودوملت همه را عذر بنه ۱۲۱
نقدها را بُوَد آیا که عیاری گیرند؟ ۱۲۲
ساقی به جامِ عدل بده باده تا گدا..... ۱۲۲
دلا بسوز که سوزِ تو کارها بکند ۱۲۳
طبیبِ عشق، مسیحادَم است ۱۲۳
تو با خدایِ خود انداز کار و دل خوش دار ... ۱۲۴
که هرکه بی‌هنر افتد، نظر به عیب کند..... ۱۲۴
شبانِ وادی ایمن گهی رسد به مراد ۱۲۵
شهر خالی‌ست ز عُشاق، بُوَد کز طرفی ۱۲۵
نصیبِ ماست بهشت ای خداشناس برو..... ۱۲۶
آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند ۱۲۶
مِی خور که صد گناه ز اغیارِ در حجاب ۱۲۷
دردم نهفته به ز طبیبانِ مدعی..... ۱۲۷
پیراهنی که آید از او بوی یوسفم..... ۱۲۸
پنهان ز حاسدان به خودم خوان ۱۲۸
یارِ ما چون سازد آهنگِ سماع ۱۲۹
گفتم صنم‌پَرست مشو با صمد نشین ۱۲۹
واعظان کاین جلوه در محراب و ۱۲۹
مشکلی دارم ز دانشمندِ مجلس ۱۳۰
گوییا باور نمی‌دارند روزِ داوری..... ۱۳۰
یارب این نودولتان را بر خرِ خودشان نشان.. ۱۳۱
دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند؟ ... ۱۳۱
عیبِ جوان و سرزنشِ پیر می‌کنند ۱۳۲
صد مُلکِ دل به نیمِ نظر می‌توان خرید..... ۱۳۲
چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند..... ۱۳۳
بهوش باش که هنگامِ بادِ استغنا..... ۱۳۳
بوَد آیا که درِ میکده‌ها بگشایند؟..... ۱۳۴
بر سرِ تربتِ ما چون گذری، همت خواه ۱۳۴
ما به او محتاج بودیم، او به ما مشتاق بود..... ۱۳۵
رشتهٔ تسبیح اگر بگسست، معذورم بدار ۱۳۵
در دلم بود که بی‌دوست نباشم هرگز ۱۳۶
دیدی آن قهقههٔ کبکِ خرامان حافظ..... ۱۳۶
یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد..... ۱۳۷
حُقّه مِهر بدان مُهر و نشان است که بود..... ۱۳۷
یک بیت از آن قصیده به از صد رساله بود ... ۱۳۸
اوقاتِ خوش آن بود که با دوست ۱۳۸
هر گنجِ سعادت که خدا داد به حافظ..... ۱۳۹
چون طهارت نبُوَد، کعبه و بتخانه ۱۳۹
حجابِ راه تویی حافظ، از میان برخیز..... ۱۴۰
مکن به چشمِ حقارت نگاه در منِ مست..... ۱۴۰
بیار باده و اول به دستِ حافظ ده..... ۱۴۱
«گوهرِ پاک بباید که شود قابلِ فیض»..... ۱۴۱
ترسم که اشک در غمِ ما پرده‌در شود..... ۱۴۲

از هر کرانه تیرِ دعا کرده‌ام روان..... ۱۴۲
به کویِ عشق منه بی‌دلیلِ راه قدم..... ۱۴۳
گفتم غمِ تو دارم گفتا غمت سرآید..... ۱۴۳
بر سرِ آنم که گر ز دست برآید ۱۴۳
خلوتِ دل نیست جای صحبتِ اغیار ۱۴۴
صحبتِ حکّام ظلمتِ شبِ یلداست..... ۱۴۴
صالح و طالح متاعِ خویش نمودند..... ۱۴۵
دست از طلب ندارم تا کامِ من برآید ۱۴۵
گرت چو نوحِ نبی صبر هست ۱۴۶
مژده ای دل که مسیحانفسی می‌آید..... ۱۴۶
کس ندانست که منزلگهِ معشوق کجاست .. ۱۴۶
شاه‌بازی به شکارِ مگسی می‌آید..... ۱۴۷
عزیزِ مصر به‌رغم برادرانِ غیور ۱۴۷
«حافظ، وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس»... ۱۴۸
معاشران، گره از زلفِ یار باز کنید ۱۴۸
حضورِ خلوتِ انس است و ۱۴۹
نخست موعظهٔ پیرِ می‌فروش این است..... ۱۴۹
میانِ عاشق و معشوق فرق بسیار است ۱۵۰
هرآن کسی که در این پرده نیست ۱۵۰
سخن سربسته گفتی با حریفان..... ۱۵۱
دلا در عاشقی ثابت‌قدم باش ۱۵۱
یوسفِ گم‌گشته بازآید به کنعان غم مخور.... ۱۵۱
دور گردون گر دو روزی بر مرادِ ما نگشت..... ۱۵۲
چو قسمتِ ازلی بی حضور ما کردند ۱۵۲
که مردِ راه نیندیشد از نشیب و فراز ۱۵۳
مرا به کشتیِ باده درافکن ای ساقی ۱۵۳
پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز ۱۵۴
فدای پیرهنِ چاکِ ماهرویان باد..... ۱۵۴
فرشته عشق نداند که چیست، ۱۵۵
میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست ۱۵۵
بنشین بر لبِ جوی و گذر عمر ببین ۱۵۶
گل‌عذاری ز گلستانِ جهان ما را بس..... ۱۵۶
فلک به مردم نادان دهد زمامِ مُراد..... ۱۵۷
درد عشقی کشیده‌ام که مپرس ۱۵۷
به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست ... ۱۵۸
اگر رفیقِ شفیقی درست‌پیمان باش ۱۵۸
چو پیرِ سالکِ عشقت به مِی حواله کند..... ۱۵۹
چو غنچه گرچه فروبستگی است کارِ جهان. ۱۵۹
مرغِ زیرک چون به دام افتد، تحمل بایدش.. ۱۶۰
فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش.... ۱۶۰
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند.... ۱۶۱
جایِ آن است که خون موج زند ۱۶۱
ای که از کوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری..... ۱۶۲
آن سفرکرده که صد قافله دل همره ۱۶۲
شرابِ تلخ می‌خواهم که ۱۶۳
یارب آن نوگلِ زیبا که سپردی به منش..... ۱۶۳
شرابِ خانگی ترسِ محتسب خورده..... ۱۶۴
هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش ۱۶۴
لطفِ خدا بیشتر از جرمِ ماست..... ۱۶۵
گرچه وصالش نه به کوشش دهند ۱۶۵
گفت آسان گیر بر خود کارها کز ۱۶۶
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی..... ۱۶۶
بر بساطِ نکته‌دانان خودفروشی ۱۶۷
صوفیِ شهر بین که چون لقمه ۱۶۷
جهان و کارِ جهان جمله هیچ‌در‌هیچ است .. ۱۶۸
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم..... ۱۶۸
اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک ... ۱۶۹
هزار دشمنم اَر می‌کنند قصدِ هلاک ۱۷۰

چرخ برهم زنم اَر غیر مرادم گردد..... ۱۷۰
هر نکته‌ای که گفتم در وصفِ آن شمایل ۱۷۱
حلاج بر سرِ دار ' این نکته خوش سراید..... ۱۷۱
چگونه سر ز خجالت برآورم برِ دوست ۱۷۲
فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دل‌شادم ۱۷۲
من مَلَک بودم و فردوس برین جایم بود..... ۱۷۳
نیست بر لوحِ دلم جز الفِ قامتِ یار ۱۷۳
تا شدم حلقه‌به‌گوشِ درِ میخانهٔ عشق..... ۱۷۴
سال‌ها پیرویِ مذهبِ رندان کردم ۱۷۴
از خلاف آمد عادت بطلب کام که من..... ۱۷۵
صبح‌خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ ۱۷۵
من پیرِ سال و ماه نی‌ام، یار بی‌وفاست ۱۷۶
من که باشم که بر آن خاطرِ عاطر گذرم..... ۱۷۶
من از بازویِ خود دارم بسی شکر ۱۷۷
مژدهٔ وصل تو کو کز سرِ جان برخیزم؟ ۱۷۸
گر چه پیرم، تو شبی تنگ در آغوشم گیر..... ۱۷۸
پدرم روضهٔ رضوان به دو گندم بفروخت ۱۷۹
حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبارِ تنم ۱۷۹
من نه آن رندم که ترکِ شاهد و ساغر کنم.... ۱۸۰
حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا ۱۸۰
به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم ۱۸۱
سخن درست بگویم نمی‌توانم دید ۱۸۱
من لافِ عقل می‌زنم، این کار کِی کنم؟ ۱۸۲
از قیل‌وقالِ مدرسه حالی دلم گرفت ۱۸۲
حافظم در محفلی، دُردی کشم در مجلسی . ۱۸۳
من ترک عشقِ شاهد و ساغر نمی‌کنم ۱۸۳
این تقوی‌ام بس است که با شاهدانِ شهر... ۱۸۴
شیخم به طعنه گفت برو ترکِ عشق کن ۱۸۴
در خراباتِ مُغان نورِ خدا می‌بینم..... ۱۸۵
جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو ... ۱۸۵
«خرم آن روز کز این منزلِ ویران بروم»! ۱۸۶
«دلم از وحشتِ زندان سکندر بگرفت» ۱۸۶
«دردم از یار است و درمان نیز هم» ۱۸۷
چون سرآمد دولتِ شب‌های وصل ۱۸۷
«ما بدین در نه پیِ حشمت و جاه ۱۸۸
رهرو منزل عشقیم و ز سر حدِّ عدم..... ۱۸۸
آبرو می‌رود، ای ابرِ خطاپوش ببار..... ۱۸۹
«ما ز یاران چشمِ یاری داشتیم» ۱۸۹
بیا تا گل برافشانیم و مِی در ساغر اندازیم.... ۱۹۰
اگر غم لشکر انگیزد که خونِ ۱۹۰
ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم ۱۹۱
ما نگوییم بَد و میل به ناحق نکنیم..... ۱۹۱
عبوسِ زهد به وجهِ خُمار ننشیند..... ۱۹۲
تو خانقاه و خرابات در میانه مگیر..... ۱۹۲
بارها گفته‌ام و بارِ دگر می‌گویم ۱۹۳
در پسِ آینه طوطی صفتم داشته‌اند..... ۱۹۳
خنده و گریهٔ عشاق ز جایی دگر است ۱۹۴
فاتحه‌ای چو آمدی بر سرِ ۱۹۴
کمتر از ذرّه نه‌ای، پَست مشو، مِهر بورز ۱۹۵
پیر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد ۱۹۵
دانی که چیست دولت، دیدارِ یار دیدن..... ۱۹۶
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن..... ۱۹۶
منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن..... ۱۹۷
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم..... ۱۹۷
به پیر میکده گفتم که چیست راهِ نجات؟.... ۱۹۸
مبوس جز لبِ معشوق و جام مِی، حافظ.... ۱۹۸
صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن..... ۱۹۹
در راهِ عشق ' وسوسهٔ اهرمن بسی‌ست..... ۱۹۹

کرشمه‌ای کن و بازارِ ساحری بشکن..... ۲۰۰
چو عندلیب فصاحت فروشَد ای حافظ..... ۲۰۰
مکن به چشمِ حقارت نگاه در منِ مست..... ۲۰۱
مزرعِ سبزِ فلک دیدم و داسِ مهِ نو..... ۲۰۱
آتشِ زهد و ریا خرمنِ دین خواهد ۲۰۲
من که ملول گشتمی از نفسِ فرشتگان ۲۰۲
ما مَحرمانِ خلوتِ اُنسیم، غم مخور ۲۰۳
وصالِ او ز عمرِ جاودان به ۲۰۳
«شست‌وشویی کن و آنگه به ۲۰۴
«برو این دام بر مرغی دگر نه» ۲۰۴
وجودِ ما معمایی‌ست حافظ..... ۲۰۵
خزینه‌داریِ میراث‌خوارگان کفر است..... ۲۰۵
«با مدعی مگویید اسرارِ عشق و مستی»..... ۲۰۶
عاشق شو، اَر نه روزی، کارِ جهان سرآید..... ۲۰۶
سحر با باد می‌گفتم حدیثِ آرزومندی..... ۲۰۷
در این بازار اگر سودی‌ست با درویشِ ۲۰۷
ندیدم خوش‌تر از شعرِ تو حافظ..... ۲۰۸
ای مگس، عرصهٔ سیمرغ نه ۲۰۸
در کوی عشق ٰشوکتِ شاهی ۲۰۹
طفیلِ هستیِ عشق‌اند آدمیّ و پری ۲۰۹
عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی..... ۲۱۰
نوبهار است، در آن کوش که خوش‌دل باشی ۲۱۰
در رهِ منزلِ لیلی که خطرهاست به جان..... ۲۱۱
کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش .. ۲۱۱
آن دم که با تو باشم، یک سال هست روزی.. ۲۱۲
آدمی در عالَمِ خاکی نمی‌آید به دست..... ۲۱۲
گر چه دوریم، به یادِ تو قدح می‌گیریم ۲۱۳
«وقت را غنیمت دان، آن‌قدر که بتْوانی» ۲۱۳
زاهدِ پشیمان را ذوقِ باده خواهد کشت ۲۱۴
هواخواه توأم جانا و می‌دانم که می‌دانی..... ۲۱۴
من این دو حرف نوشتم چنانکه غیر ندانست ۲۱۵
یکی‌ست ترکی و تازی در این ۲۱۵
دو یار زیرک و از بادهٔ کهنِ دومنی..... ۲۱۶
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند ۲۱۶
آخرالامر گِلِ کوزه‌گران خواهی شد..... ۲۱۷
تکیه بر جایِ بزرگان نتوان زد به گزاف..... ۲۱۷
سحرگه رهروی در سرزمینی..... ۲۱۸
که‌ای صوفی شراب آنگه شود صاف ۲۱۸
خدا زان خرقه بیزار است صدبار..... ۲۱۹
دهقانِ سال‌خورده چه خوش گفت با پسر .. ۲۱۹
ای بی‌خبر، بکوش که صاحب‌خبر شوی.... ۲۲۰
قطعِ این مرحله بی همرهی خضر مکن..... ۲۲۰
جایی که برقِ عصیان بر آدمِ صفی زد..... ۲۲۱
در همه دیرِ مُغان نیست چو من شیدایی.... ۲۲۱
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ۲۲۲
سلامی چو بویِ خوشِ آشنایی ۲۲۲
میِ صوفی‌افکن کجامی فروشند؟ ۲۲۳
ای پادشهِ خوبان، داد از غم تنهایی..... ۲۲۳
در دایرهٔ قسمت، ما نقطهٔ تسلیمیم..... ۲۲۴
دایم گلِ این بستان شاداب نمی‌مانَد ۲۲۴
حافظ، شب هجران شد، بوی ۲۲۵

به همسرم، آذر بوستانچی صف‌سری، که به قولِ حافظ:

مرا در خانه سروی هست کاندر سایهٔ سَروش
فراغ از سروِ بستانی و شمشادِ چمن دارم

نخستین سخن

آرایش و تزیین سخن

همهٔ ما به آرایش و تزیینِ چهره، پوشش، خانه، خودرو و محل کارمان علاقه‌مندیم و در حدِّ امکان برای زیباتر شدنِ آنچه داریم می‌کوشیم.

زبانی که بدان سخن می‌گوییم، پارسیِ ارزشمندی است که با پیشینهٔ چند هزارسالهٔ خود و پشتوانهٔ گران‌سنگِ فرهنگمان، از دوران اسطوره، تا تاریخ هخامنشی و ساسانی و پس‌از تازشِ تازیان به ایران به‌عنوان «مرده‌ریگی گرامی» به ما رسیده است، در این زبان از رودکی، فردوسی، خیام و سعدی گرفته تا حافظ، عطار، سنایی، مولانا و نظامی، هرکدام بر گنجینهٔ اندیشه و آگاهی ما افزوده‌اند، اما ما برای زینت‌بخشی به سخنمان چه می‌کنیم؟!»!! کدام سخن ارزشمندِ آنان را همچون سنجاق‌سینه به سخنانمان می‌افزاییم و کدام مصراع ایشان را همچون گردنبند به گردنِ گفتارمان می‌آویزیم؟!!

دو روشِ تزیینِ سخن:

برای زیباسازی سخنان و نوشته‌هایمان، دو روشِ کارآمد وجود دارد، یکی افزایشی و دیگری پیرایشی؛ با یکی به زیبایی سخن می‌افزاییم و با دیگری از زشتی سخن یا نوشته‌هایمان می‌کاهیم.

نگارنده بر این باور است که با حفظ اِعتدال و میانه‌روی و به‌دوراز افراط یا تفریط، هر یک از ما می‌تواند سخنش را "آرایش" یا در جایِ خود "پیرایش" کند. آرایش با زیبایی و پیرایش از زشتی‌ها.

بخشِ آرایش:

آرایشِ گفتار[1] با به‌گزینی از سروده‌های نابِ پیشینیان و بهره‌گیریِ درست از آن‌ها امکان‌پذیر می‌شود! فرض کنید می‌خواهید به مخاطبتان بگویید که: من گرچه نیازمند هستم، اما هرگز اعتمادبه‌نفسم را از دست نمی‌دهم و آبروی خودم را حفظ خواهم کرد. در چنین شرایطی می‌توانید بگویید: «ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم.»[1] یا فرضاً می‌خواهید از فرزندتان یا از دوستی که با سرعت پله‌های ترقی را بالا می‌رود، تعریف کنید. شما به‌راحتی می‌توانید بگویید: «این طفل یک‌شبه رهِ صدساله می‌رود.»[2] یا فرضاً می‌خواهید به دوستی بگویید که گردش روزگار همیشه بر یک شکل نبوده و نیست، گاهی موفقیت است و گاهی شکست! پس غصه مخور و به آینده بیندیش ... در چنین جایی چه راحت می‌توان گفت: «روزگار است آن‌که گه عزت دهد گه خوار دارد/ چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد.»[3] ببینید این سخن چه زیباتر و شیرین‌تر خواهد شد!

طبعاً خواهید پرسید که چنین تک‌بیتی‌ها را چگونه می‌توان به دست آورد؟ بی‌گمان مطالعهٔ آثار بزرگان موجب به دست آوردن چنین نمونه‌هایی خواهد شد. ما در این کتاب، صدها نمونهٔ ناب از سخنان حافظ بزرگ را به شما پیشکش خواهیم کرد.

بخشِ پیرایش:

در بخش پیرایش، ما باید تلاش کنیم که خطاهای رایج در گفتار و نوشتارمان را شناسایی نموده و از تکرار آن‌ها خودداری کنیم. این پویش هم بی‌گمان به مطالعه، دقت، عشق به زبان پارسی و فرهنگ ایرانی نیاز دارد. ما اینک تقریباً پانزده قرن است که زبان و خط ناب ایرانیِ اصیل و "سره" را از دست داده‌ایم، نیاکان ما تا جایی که توانسته‌اند در این جهت کوشیده‌اند، اما هنوز هم بازمانده‌های آن ناخالصی‌ها در زبانِ گفتاری و روشِ نوشتاری ما باقی است و ما بر سرِ آنیم تا به‌تدریج گفتار و نوشتارمان را از آن "نادرستی‌ها" پالایش کنیم و به پیرایش هر دو بپردازیم.

راهی که در این زمینه پیشِ پای ماست این است که نخست: تا جایی که می‌توانیم واژگان پارسی را به کار ببریم. دوم در نگارش نیز تا جایی که به معنای واژگان لطمه‌ای وارد نشود

---

۱. حافظ، غزل ۴۰.
۲. همان، ۲۱۸.
۳. قائم‌مقام فراهانی، دیوان، قصیدهٔ ۱۸.

به خط پارسی بنویسیم تا چشممان به واژگانی پیرایش‌شده عادت کند.
برای نمونه، چرا به‌جای «اسطوره» ننویسیم «استوره»؟ چرا به‌جای «طپانچه» ننویسیم «تپانچه»؟ چرا به‌جای «طپش» ننویسیم «تپش» یا با نگاهی دیگر چرا به‌جای «اتحاد» ننویسیم «هماهنگی»؟ چرا به‌جای «خصومت» ننویسیم «دشمنی»؟ یا به‌جای «سعادت» ننویسیم «خوشبختی»؟ یا به‌جای «عدالت» ننویسیم، دادگری؟! همچنین صدها واژهٔ دیگر ...
این سخن درازدامن است و ما بر سر آن نیستیم تا این پیشگفتار را به پهنهٔ ویژهٔ ادبیات و آیین نگارش بکشانیم. بنابراین به سخنِ ویژهٔ این کتاب بازمی‌گردیم.
به گفتهٔ حافظ یا بنابر آنچه بر زبانِ مردم جاری و آشناست «به قولِ حافظ»، تلاشی است صمیمانه تا با به‌گزینی هنری ـ بیانیِ سروده‌های طلایی حافظِ بزرگ، به خوانندهٔ گرامی، نمونه‌هایی از درخشان‌ترین ابیات از میان ۴۹۶ غزل دیوان حافظ، پیشنهاد شود که در هر یک از آن‌ها، دنیایی زیبایی و گویایی و گاه طنز یا نصیحت، در کوتاه‌ترین شکلِ ممکن، خوابیده است و برای پارسی‌زبانان افتخاری است تا سخنشان را به آن‌ها بیارایند.
برای این تألیف، نگارنده هیچ مأخذی را معرفی نمی‌کند، زیرا برخی از نمونه‌ها را به‌صورت پراکنده در کتاب‌هایی چون لغتنامه دهخدا، یا امثال‌وحکم دهخدا یا نوشته‌های مردم‌شناسانهٔ ایرانی همچون یادداشت‌های محمدعلی جمالزاده یا واژه‌نامه‌های حافظ یا کتبی از آن دست می‌توان یافت اما نگارنده تاکنون به اثری مستقل در این زمینه برنخورده است. بنابراین بااینکه در کتابخانهٔ خود حدود سی دیوان حافظ به تصحیح استادان بزرگ یا نویسندگان معاصر دارد، تألیف مستقلی نیافتم تا به آن ارجاع دهم!! گرچه به‌صورت پراکنده (حتی در گوگل) می‌توان یادداشت‌هایی را پیدا کرد.

روش من:
آنچه برای من در گزینش این نمونه‌ها معیار و میزان بوده تنها ذوق ادبی ـ شعری شخصی است و یا آنچه بر زبان استادهای ارجمندم از دوران دبیرستان یا دانشگاه یا در نشست‌های انجمن‌های ادبی از بزرگان شنیده‌ام، گفتنی است که برای کاربرد هر بیت به‌صورت "ضرب‌المثل" چند جملهٔ کوتاه افزوده‌ام تا هم چرایی گزینش را شرح داده و هم راهی به چگونگی کاربردِ آن بیت گشوده باشم.[۱]

۱. توضیحاً، دیوانِ مبنای این تألیف «غزلیات حافظ» به تحقیق زنده‌یاد استاد ادیب برومند است که شرکت انتشاراتی پاژنگ در سال ۱۳۷۶ در ۱۰۰۵ صفحه و با مقابله با نسخه‌های معتبر منتشر نموده است.

امیدوارم این تلاشِ نگارنده نیز مورد استقبال و پذیرش عموم قرار گیرد تا نشانه‌ای دیگر از دلدادگی مردم نجیب و خردورز ایران به حافظ بزرگ باشد.
گفتنی است که به‌رغمِ تسلط حافظ به زبان عربی، برای حفظ حرمت زبان پارسی از گزینش نمونه‌های عربیِ، آگاهانه، خودداری شده است زیرا این خود حافظ است که چنین می‌سراید:

چو عندلیبِ فصاحت فروشد ای حافظ تو قدرِ او به سخن گفتنِ دری بشکن

تهران ـ زمستان ۱۴۰۲
مصطفی بادکوبه‌ای هزاوه‌ای
«امید»

۱

کـه عشـق آسـان نمـود اول، ولـی افتاد مشـکل‌ها[۱]

شرح: همیشه هر کاری در نظر اول[۱] خود را آسان می‌نماید، اما در هنگام ورود، تعهد و اجرا سختی‌ها به‌تدریج خودنمایی می‌کنند. عشقِ راستین در این میان از همهٔ کارها پیچیده‌تر و مشکل‌تر است.

کاربرد: آنجا که می‌خواهیم بگوییم که نمی‌دانستیم انجام این کار چقدر سخت است، این مصراع زیبا به دردمان می‌خورد.

۲

بـه مـی سـجاده رنگیـن کـن، گرت پیـرِ مُغـان گوید
کـه سـالک بی‌خبـر نَبُـود ز راه‌ورسـمِ منزل‌هـا[۲]

شرح: اگر به انسانی کاردان و آگاه برخوردید، توصیه‌هایش را به جان بخرید و انجام دهید، زیرا گرچه ظاهراً آنچه به شما می‌گوید اشتباه به نظرتان بیاید، اما او می‌داند چه می‌گوید، او تجربه دارد و آنچه را می‌گوید می‌شناسد و بیهوده دستور نمی‌دهد.

کاربرد: آنجا که زمان و فرصتی برای رازگشایی از فرمانی که می‌دهید ندارید، و می‌خواهید به مخاطب بگویید که بحث نکند و انجام دهد، این بیت، سخت، گویاست.

---

۱. غزل ۱.
۲. غزل ۱.

۳

شبِ تاریک و بیمِ موج و گردابی چنین هایل
«کجا دانند حالِ ما سبک‌بارانِ ساحل‌ها؟»[۱]

شرح: هرگز آنان که در ساحل نشسته و خیالشان راحت است، نمی‌توانند ترس و دلهره و اضطراب کسانی را که شبانه در کشتی نشسته و به گرداب دچار شده‌اند و می‌ترسند که موجی به داخل کشتی بریزد و آنان را غرق کند، دریابند.

کاربرد: آنجا که می‌خواهید به کسی بگویید که او احوال شما و نگرانی‌تان را درک نمی‌کند و درنمی‌یابد، این بیت به‌خوبی به فریادتان می‌رسد.

۴

همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر
نهان کِی مانَد آن رازی کز او سازند محفل‌ها[۲]

شرح: آنجا که کسی به‌دلیلِ خودکامی‌هایش شکست می‌خورد و نام نیکش از بین می‌رود، طبعاً باید منتظر باشد که مردم، همه‌جا، نقطه‌ضعف او را ـ خودکامی ـ مطرح کنند.

کاربرد: هرگاه می‌خواهید اعتراف کنید که تبلیغات علیه شما' تقصیر خودتان بوده، زیرا با مردم و متخصصان و دلسوزان مشورت نکرده‌اید و دیدگاهِ خود را بر همه ترجیح داده‌اید، این بیت بی‌گمان گویا خواهد بود.

۵

حضوری گر همی‌خواهی، از او غافل مشو حافظ[۳]

شرح: اگر در ارتباط با محبوب (چه زمینی چه آسمانی) خواهان وصال و "یکی شدن" هستی، نباید هرگز «او» را فراموش کنی. غفلت از او، تو را از او "دور"تر می‌کند. این

---

۱. غزل ۱.
۲. غزل ۱.
۳. غزل ۱.

تو هستی که با او یا بی او می‌شوی. «او» همیشه هست.

کاربرد: می‌خواهی خود یا مخاطبت را توصیه کنی که "محبوب" را فراموش نکند و "فِراق" را به گردنِ "دوست" نیندازد، از این بیانِ زیبا استفاده کن.

۶

صلاحِ کار کجا و منِ خراب کجا؟
ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا[۱]

شرح: واقع‌بینی در برابر پدیده‌ها بسیار ضروری‌ست. باید از افراط‌وتفریط خودداری کرد. اما در این بیت شاعر می‌گوید من کجا و نتیجهٔ نهاییِ مثبت کجا! این نوعی "خودکم‌بینی" یا "بزرگ دیدن مشکلات" است که هیچ‌کدام صفت مطلوبی نیستند. به‌هرحال می‌گوید: من با شرایط مطلوب خیلی فاصله دارم.

کاربرد: اگر می‌خواهیم بگوییم ما در آغازِ راه هستیم و خیلی مانده است تا به نتیجهٔ مطلوب برسیم، این بیت میان‌بُری زیبا می‌زند و حرف را تمام می‌کند.

۷

چراغِ مرده کجا شمعِ آفتاب کجا؟[۲]

شرح: همان شرح ضرب‌المثل پیشین است که در تمثیلی محسوس‌تر بیان شده است. گوینده خود را از مطلوب بسیار دور می‌بیند.

کاربرد: آنجا که فاصلهٔ ما تا شرایط مطلوب خیلی محسوس است، این مصراع به کار برده می‌شود.

۸

ز عشقِ ناتمامِ ما جمالِ یار مستغنی‌ست[۳]

شرح: محبوب (به‌ویژه حضرت حق) هیچ نیازی به عشقِ ناقص ما ندارد. این ماییم

---

۱. غزل ۲.
۲. غزل ۲.
۳. غزل ۳.

که با عشقِ حق به کمال می‌رسیم. ضمناً زیبایی معشوق نیازمند توجه ما نیست، او زیباست چه ببینیم و چه نبینیم.

کاربرد: آنجا که می‌خواهیم بگوییم طرفِ مقابلِ ما به ما و ارادتمان نیاز ندارد، این مصراع سخت مفید است.

۹

من از آن حُسنِ روزافزون که یوسف داشت، دانستم
کـه عشـق از پـردهٔ عصمـت بـرون آرد زلیخـا را[۱]

شرح: زیباییِ یوسف که هر روز بیشتر می‌شد، باعث شد که زلیخا پردهٔ عفاف را بدرد و از او درخواست عشق و کام‌جویی کند. در این سخن "زیباییِ روزافزون یوسف" عاملِ لغزش و گستاخیِ افسارگسیختهٔ زلیخا معرفی می‌شود.

کاربرد: آنجا که تجلی زیبایی‌های چهره یا جلوه‌های ثروت، قدرت و امثال آن موجب گناهانِ ریزودرشتِ کسی می‌شود، می‌توان گفت که مثلاً تقصیر تو نیست. بسوزد پدر عشق یا قدرت، که هرکسی را وادار می‌کند به "غلط" بیفتد.

۱۰

که کس نگْشـود و نگْشـاید به حکمت این معما را[۲]

شرح: به‌راستی زبان علم و حکمت در بسیاری از موارد پاسخگوی پرسش‌های منطقیِ ما نیست، درنتیجه حافظِ عزیز توصیه می‌فرماید که: «حدیث از مطرب و مِی گوی و راز دهر کمتر جو»

آری، پرسش‌های بی‌پاسخ فراوان‌اند و باید به موسیقی و شادی روی آورد تا دچار یأس و اضطراب نگردیم.

کاربرد: هرگاه بخواهیم خود یا دیگران را از پرداختن به توهمات عمومی و خیالاتِ قرون‌وسطایی نجات دهیم و به زندگی واقعی و شادی فراخوانیم، بهتر از این بیت یا مصراع سخنی نمی‌توان یافت.

---

۱. غزل ۳.
۲. غزل ۳.

۱۱

«اگـر دشـنام فرمایـی و گر نفرین، دعـا گویم»[۱]
جـوابِ تلـخ می‌زیبـد لـبِ لعـلِ شـکرخا را

شرح: اگر کسی را دوست داشته باشی، هر سخنی که می‌گوید به دلت می‌نشیند، مهم این است که "دوست با ما سخن بگوید و آوای او را بشنویم"، چه دوستانه چه همراه با عصبانیت. زیرا عشقِ راستین نمی‌گذارد که عاشقی از معشوق برنجد.

کاربرد: وقتی‌که دوستی سخنی ناصواب می‌گوید یا واژه‌ای ناشایست به کار می‌برد، می‌توان گفت چون تویی، از تو نمی‌رنجم، هرچند مهربانانه سخن نمی‌گویی، عشق و ادب نمی‌گذارد که مقابله‌به‌مثل کنم یا از تو برنجم.

۱۲

کـه سـر بـه کـوه و بـه بیابـان' تـو داده‌ای مـا را[۲]

شرح: عشقِ دوست و یا ارادهٔ محبوب' موجب می‌شود که ما به‌خاطر دیدار یا وصال یا دستِ‌کم جلبِ رضایتِ او، هرجا که **او** بخواهد برویم، چه کوه، چه بیابان، چه صحرا و چه دریا، زیرا که زندگیِ بی‌هدف معنا ندارد و هدفی جز دوست نیز شایستهٔ ما نیست.

کاربرد: هنگامی‌که می‌خواهیم اعلام کنیم تابعِ ارادهٔ دوست هستیم و فقط در جست‌وجوی او، این مصراع بسی گویاست.

۱۳

بـه خُلـق و لطف' تـوان کرد صیـدِ اهلِ‌نظر
بـــه دام و دانـــه نگیرنـــد مـــرغِ دانـــا را[۳]

شرح: حقیقت این است که انسان‌های هوشمند و آگاه (= مرغِ دانا) را نمی‌توان با دانه‌ای فریفت و به دام انداخت. آنان می‌دانند که هر لطفی از کسی دلیلی دارد، بنابراین آن

۱. غزل ۳.
۲. غزل ۴.
۳. غزل ۴.

دلیل را می‌شناسند و به دامِ فریب‌کاران نمی‌افتند. اما چه می‌توان کرد با دوستی و مهرورزی، حتی آگاهان (اهل نظر) را نیز می‌توان به دامِ مهربانی انداخت و عاشقِ خود کرد.

کاربرد: گاهی که می‌خواهید مخاطب را هشدار دهید که من به دامِ عشق تو افتاده‌ام، نه اینکه فریبِ تو را خورده‌ام، این بیت کاربرد دارد. و دیگر آنجا که می‌خواهید کسی را به "اخلاق و مِهر و انسانیت" فراخوانید و او را هشدار دهید که از طریق فریب دست بردارد، آنجا نیز این مصراع کاربرد دارد.

۱۴

دل می‌رود ز دستم، صاحب‌دلان خدا را
دردا که رازِ پنهان خواهد شد آشکارا[۱]

شرح: هیچ عاشقی دوست ندارد که راز عشقش برملا شود. زیرا هم عاشق شدن یک امر ارادی و آگاهانه نیست، بلکه رویدادی زیبا و ناگهانی است هم با آشکار شدنِ رازِ عشق عاشق، نامش بر سر زبان‌ها می‌افتد و چه‌بسا رقیب‌هایی نیز پیدا شوند و او را از وصال و آرامش بازدارند.

کاربرد: وقتی نمی‌خواهید بر سر زبان‌ها بیفتید یا معشوقتان شناخته شود، یا کسی "رمز موفقیت" شما را دریابد، این بیت، خلاصه و مفید، دیدگاهتان را بیان می‌کند.

۱۵

کشتی‌شکستگانیم، ای بادِ شرطه برخیز
باشد که بازبینیم دیدارِ آشنا را[۲]

شرح: بسیار اتفاق می‌افتد که توفانِ حوادث از چهار طرف ما را در بر می‌گیرد. تلاش‌هایمان ظاهراً به نتیجهٔ لازم نمی‌رسد ... آنچه در چنین شرایطی به دادِ ما می‌رسد و ما را از یأس و ناامیدی نگه می‌دارد، امید به اتفاقی است که پیش می‌آید و نجاتمان می‌دهد. همچون بادِ موافق که کشتی را از گردابِ حوادث می‌رهاند و وزیدنِ چنین بادی در اختیارِ ناخدا و مسافران نیست.

---

۱. غزل ۵.
۲. غزل ۵.

کاربرد: هیچ‌وقت نباید ناامید شد. در اوج سختی، با این بیت به خود و دیگران امید بده و از تلاش دست برندار.

۱۶

آسایشِ دو گیتی تفسیرِ این دو حرف است
با دوستان مروت، با دشمنان مدارا[۱]

شرح: خردمندان و دل‌آگاهان پیوسته از جنگ، عصبانیت، پیمان‌شکنی و بددهنی می‌گریزند. آنان می‌دانند که در دنیا هیچ آسایش و آرامشی در سایهٔ جنگ‌وجدال ایجاد نمی‌شود، بنابراین با مروت و بزرگ‌منشی با دوستان عمل می‌کنند و با گذشت و مسامحه، دشمنان را نیز تحمل کرده و از جنگ که زیان‌های خانه‌برانداز دارد می‌پرهیزند.

کاربرد: اگر می‌خواهیم خود یا مخاطبان را از تسلیم شدن در برابر خشونت، دیگرآزاری و جنگ برحذر داریم، این بیت به‌راستی شاه‌بیت است، کوتاه و گویا.

۱۷

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی[۲]

شرح: یکی از عادت‌های عمومی این است که اگر گاهی شخصی دچار تنگدستی شد، اجازه می‌دهد که غم بر او مستولی شود و سخت نگران آینده‌اش می‌گردد. درحالی‌که اگر دوران ثروت و رفاه گذشت، قطعاً دوران سختی نیز می‌گذرد و خردمندان اجازه نمی‌دهند که فقر[۱] آنان را به دامن غم پرتاب کند.

کاربرد: وقتی می‌خواهیم تهی‌دستی را به آیندهٔ بهتر امیدوار کنیم و دعوت به شادی نماییم، این جمله بسی زیبا و تسکین‌دهنده است.

---

۱. غزل ۵.
۲. غزل ۵.

۱۸

ای شیخِ پاکدامن، معذور دار ما را[۱]

شرح: حافظ، خطاب به شیخ که ادعای پاک‌دامن می‌کند می‌گوید: «حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود» یعنی من هم اگر در شرایط مستی و باده‌خواری هستم، خودم نمی‌خواستم چنین باشم. قطعاً شرایط روزگار مرا به این روز انداخته است، پس تو هم به پاک‌دامنی خود مغرور مباش و مرا سرزنش مکن.

کاربرد: وقتی کسی می‌خواهد ما را سرزنش کند و صفاتِ ظاهراً خوبِ خودش را به رخ ما بکشد، به او می‌گوییم تو هم اگر در شرایط من بودی همین‌طور می‌شدی؛ به من طعنه مزن.

۱۹

عَنقا شکار کس نشود، دام باز چین
کانجا همیشه باد[۱] به دست است دام را[۲]

شرح: سیمرغ را کسی نمی‌تواند شکار کند، هر کس برای شکار سیمرغ دام پهن کند، به‌جز باد چیزی به دستش نخواهد آمد، زیرا عَنقا در آسمان است. انسان‌های بلندهمت و تکامل‌یافته را که چشمشان به‌دنبالِ مال دنیا نیست، قطعاً هرگز نمی‌توان به چیزی فریفت و به دام انداخت.

کاربرد: وقتی می‌خواهیم بگوییم ما (یا کسی دیگر) از جهان بی‌نیازیم و فریبِ جاه و مقام و پول و ثروت را نمی‌خوریم، با این بیت[۱] فردِ فریب‌کار را هشدار دهیم که بیهوده تلاش نکند.

۲۰

راز درونِ پرده ز رندانِ مست پرس
کاین حال نیست صوفیِ عالی‌مقام را[۳]

شرح: رمز زندگی را از کسانی بپرس که معنای زندگی را فهمیده و رندانه به عیش و

---

۱. غزل ۵.
۲. غزل ۷.
۳. غزل ۷.

عشرت پرداخته‌اند، نه آنان که در کنج دِیر و خانقاه، در پیِ کشف حقیقت هستی هستند! زیرا عموماً دنبال مقام عالی خود و حفظ آن‌اند نه کشفِ حقیقتِ هستی.

کاربرد: به‌راستی کسانی که دنبالِ جاه و مقام و عنوان‌های این‌جهانی هستند، از راز هستی محروم‌اند، و باید به آنان یادآور شد که از راه "شادی و عشق" می‌توان به رمزورازِ واقعی زندگی پی برد.

۲۱

خـاک بـر سـر کُـن غـمِ ایـام را[۱]

شرح: بدان که در زندگی گهگاه شرایطی پیش می‌آید که ناخوشایند است و غم‌هایی ناخواسته به دلِ انسان سرازیر می‌شود؛ آگاهان غم‌ها را موقتی می‌شمرند و می‌دانند که راه رهایی حتماً شناخته خواهد شد. پس به غم می‌گویند «دور شو!» ما به تو میدان نمی‌دهیم ...

کاربرد: چون راهی نیست که ما به‌گونه‌ای عمل کنیم که هیچ مشکلی برایمان پیش نیاید، پس اگر ناخواسته دچار غم شدیم، فوراً او را "دفع می‌کنیم" و به شادی روی می‌آوریم تا راهِ رفع تنهایی و غم را بیابیم و از دستش راحت شویم، با این بیت بگویید که: "غم را خاک‌برسر می‌کنیم با میِ نابِ آگاهی."

۲۲

گرچـه بدنامی‌سـت نـزدِ عـاقلان
مـا نمی‌خواهیـم ننـگ و نـام را[۲]

شرح: گرچه عاقلان با معیارهایشان عشق و رندی را موجب بدنامی می‌شمرند، انسان‌های فرهیخته و اهل دل، ازآنجاکه «معیارهای آنان را» باور ندارند، هرگز به‌دنبالِ ننگ و نام‌هایی که آنان می‌شمرند، نیستند. عاقلان به ثروت، قدرت، شهرت و "داشته‌های این‌جهانی" دل می‌بندند و عملاً "برای دیگران زندگی می‌کنند"، ولی انسان‌های اهل دل و آگاه برای "خود" و "رشد" و پاکی و کمال زندگی می‌کنند و تحتِ قضاوت دیگران قرار نمی‌گیرند.

---

۱. غزل ۸.
۲. غزل ۸.

کاربرد: وقتی ما را به داشتن "نام و شهرت" می‌خوانند، با این بیت پاسخ می‌دهیم که برای ما "کمال و انسانیت" مهم است نه قضاوت سطحی دیگران؛ چقدر کسان بوده‌اند که مردمان به دست‌بوسی‌شان می‌رفتند، اما مردند و هیچ نام نیکی از آنان باقی نماند.

۲۳

صبر کن حافظ به سختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را[۱]

شرح: بعضی برنامه‌ها خیلی "زودبازده" هستند، راحت‌اند و فوراً به نتیجه می‌رسند. این امور ظاهراً موفقیت می‌آورند، اما در مقابلِ آن‌ها، امور معنوی و کارهای فرهنگی است که "دیر بازده" هستند، اما نتیجه‌شان "همیشگی"، عمومی و ارزشمند است. مسیر دوم را در سایهٔ صبر و شکیبایی می‌توان انجام داد و به نتیجه رسید، مثل شاهنامهٔ فردوسی یا همین دیوان حافظ که نتیجهٔ یک‌عمر زحمت است، و جاودانه می‌مانند.

کاربرد: وقتی شما را به امور شتاب‌زده می‌خوانند نپذیرید. زیرا بردباری برای همهٔ کارهای مهم یک ضرورت قطعی است. هرچه بردباریِ بیشتری داشته باشید، پیروزترید. پس برای دعوتِ خود یا دیگران به بردباری، این بیت را گوشزد کنید.

۲۴

یار مردانِ خدا باش که در کشتیِ نوح
هست خاکی که به آبی نخرد توفان را[۲]

شرح: با آنان که به‌راستی خداشناس هستند دوستی کن تا به کمال برسی، آنان دارای طبعی بلند و مقامی والا هستند؛ ظاهرشان مشتی خاک است، اما توفانِ نوح را هم به هیچ می‌شمرند. آنان تو را با خالق نوح آشتی می‌دهند و در گرو قصهٔ نوح و توفان قرار نمی‌گیرند. به بزرگان بپیوند تا بزرگ شوی.

کاربرد: آنجا که می‌خواهی خود و دیگران را به مصاحبت با بزرگان یا اهدف بزرگ تشویق کنی، این بیت یار شما خواهد بود.

---

۱. غزل ۸.
۲. غزل ۹.

۲۵

هـر کـه را خوابگه آخر مشـتی خاک اسـت
پس چه حاجت که بر افلاک کِشی ایوان را[۱]

شرح: مردن تنها حقیقتی است که میان همهٔ ادیان و مکاتب فلسفی و اخلاقی مشترک است، حالا که همه نهایتاً باید بمیریم چه نیاز که قصرهای سربه‌فلک‌کشیده بسازی و برای دیگران بگذاری و بروی؟!

کاربرد: آنگاه که کسی گرفتار زدوبندهای سختی‌های زندگی است و شایست و ناشایستِ جهان را (حرام و حلال) به هم می‌ریزد تا ثروت جمع کند، با همین بیت می‌توان او را نصیحت کرد؛ البته اگر گوش شنوایی داشته باشد.

۲۶

مـاهِ کنعانـیِ مـن مسـندِ مصـر آنِ تـو شـد
گاهِ آن اسـت کـه بـدْرود کنـی زنـدان را[۲]

شرح: به‌هرحال، برای کسانی، گهگاه پیش می‌آید که دوران سختی‌هایشان پایان می‌یابد، همچون یوسف که از زندانِ بی‌گناهی نجات یافت. باید به آن‌ها بشارت داد و تبریک گفت.

کاربرد: برای گفتن تبریک به کسانی که از دردسرهای کوچک و بزرگ نجات یافته و هنگام آزادی و رهایی و شادی‌شان رسیده است، این بیت بسیار مناسب است.

۲۷

حافظـا، مِـی خـور و رندی کن و خـوش باش، ولی
دامِ تزویـــر مکُـــن چـــون دگـــران قـــرآن را[۳]

شرح: بسیار بوده و هستند کسانی که از قرآن کریم فقط برای دین‌فروشی، ریا و تزویر

۱. غزل ۹.
۲. غزل ۹.
۳. غزل ۹.

استفاده کرده و می‌کنند. آنان عملاً تقدسِ قرآن کریم را به بازی می‌گیرند تا از طریق قرائت قرآن یا ترجمه و تفسیر آن، یا خود را به شکلِ اهلِ قرآن درآوردن، اهدافِ این‌جهانی‌شان را به پیش برند. حافظ می‌گوید هر کاری می‌خواهی بکن، ولی نه به بهانهٔ قرآن؛ دامی به نام قرآن بر سر راه مردم پهن مکن.

❖ **کاربرد:** وقتی می‌خواهی کسی را از ریا و دین‌فروشی و بهره‌برداری دنیایی از قرآن و اسلام برحذر داری، این بیت را بر سرش بکوب و او را به خلوص و انسانیت فراخوان.

۲۸

ساقی به نورِ باده برافروز جامِ ما[۱]

❖ **شرح:** هنگام شادی و گریز از پیچ‌وخم‌های روزمره، یکی از بهترین راه‌های "تمرکز بر خویش" و یا حتی گریز از "خویش" و پرواز به‌سوی "حال‌های معنوی" پناه آوردن به جامی از شراب پاک و الهی‌ست. شرابی که نورانی باشد و دل را جلا دهد.

❖ **کاربرد:** آنگاه که به خود یا به مخاطب می‌خواهی هشدار دهی که خود را از درگیری‌های پوچِ این‌جهانی برهاند. این بیت' دعوت‌نامه‌ای زیباست.

۲۹

ما در پیاله عکسِ رخِ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذتِ شربِ مدام ما[۲]

❖ **شرح:** عشق، در هر درجه‌ای از درجاتش (چه آسمانی چه زمینی و چه اهداف عالی داشتن) این خاصیت را دارد که نگاه عاشق را از جزئیات' به زیبایی‌ها و کلیات معطوف می‌کند. عاشق هرچه می‌بیند جلوهٔ محبوب است، هرچه می‌بیند "تصویر او"ست. و آنان که سرگرم این جهان و اهداف کوچکش هستند، قطعاً از درکِ لذتِ چنین شرابی محروم‌اند.

❖ **کاربرد:** وقتی کسی حال خوش تو را درنمی‌یابد و تو می‌خواهی بگویی من این شرایط را دوست دارم، و تو مستی و شادی‌ام را درک نمی‌کنی، این بیت را برایش بخوان.

---

۱. غزل ۱۱.
۲. غزل ۱۱.